

یک میلیون و ۵۰۰ هزار هکتار در خوزستان، ۷۰۰ هزار هکتار در کرمانشاه است. هرچند سهم کردستان ۱۵۰ هزار هکتار و سهم آذربایجان غربی ۱۵۰ هزار هکتار است. در این میان ایلام حدود یک میلیون و ۷۰۰ هزار هکتار منطقه آلوده به خود می بیند. به گفته عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس ایلام به تناسب مساحتش تقریباً با بیش از ۸۴ درصد اراضی آلوده روبه روست.

صبح رسیدیم تهران. همان موقع پذیرش کردند. «عرفان» بیمارستان امام خمینی ایلام بستری شد برای جراحی پایش. هرچند دایی اش خبر از به تاخیر انداختن جراحی می دهد. «گفتند نیاز به پیوند پوست و عضله دارد. بچه فقط هشت سال دارد.» «عرفان» هشت ساله، سه انگشت دست راستش را هم بعد از این نخواهد داشت. «بیمارستان های ۱۵ خرداد، شهید مطهری و ... هیچ کدام پذیرش نمی کنند. می گویند بماند برای شنبه.» دایی هم به اندازه پدر و مادر سراسیمه و دل نگران نورچشمی خواهر است. «بیمارستان امام ایلام می گوید به ضمانت خودتان «عرفان» را ترخیص کنید ببرید تهران. مگر شدنی است؟!»

مین هایی که نه پاک سازی شدند، نه علامت گذاری

«امامعلی» پدر «ذوالفقار فرضی» شب ها را میهمان بیمارستان امیرعلم است. «یک جایی دادند برای استراحت. شب ها کمی استراحت می کنم و برمی گردم پیش ذوالفقار.» همان روز که پایشان به تهران می رسد «ذوالفقار» بستری می شود. «روز بعدش جراحی کردند. نمی دانم می شد پیوند زد یا نه، از مج دست هایش را قطع کردند. خدا را شکر چشمش اما یکم دید دارد.» «ذوالفقار مرداخانی» اما در بیمارستان فارابی بستری است برای مرهم گذاشتن بر چشمش. «چشم هایش دچار مشکل شده. یک جراحی انجام داده، یکی دیگر هم باید انجام دهد.» این را «محمد مرداخانی» پدر «ذوالفقار مرداخانی» می گوید، اما با بغضی که قادر به فرو خوردنش نیست. «من برگشتم تهران. عمویش پیش «ذوالفقار» مانده.» مین ها یادگار جنگ اند، یادگاری هایی که پدرها از آنها شنیده اند، اما پسرها هیچ ذهنیتی از آنها ندارند. «پاک سازی نکردند حتی علامت گذاری هم ندارد.»



گزارش «شهرود» از وضعیت ۴ کودکی که در مرز مهران روی مین رفتند

مین های بچه خوار!

بیمارستان های ۱۵ خرداد، شهید مطهری و ... پذیرش نمی کنند

زمان ایستاده بود. همه چیز برایشان گنگ و ناباورانه بود. در آمبولانس کنار پسرهایشان نشسته بودند و به صورت خونی شان خیره مانده بودند. دلشوره قلب شان را از سینه بیرون می زد؛ دلواپس تشخیص پزشکان بودند. «مهران هیچی ندارد. همین که بچه ها را دیدند، گفتند ببرید ایلام.» کمی باندپیچی و مرهم گذاشتن بر سر و صورتی

۸۴ درصد اراضی ایلام آلوده به مین

سال ۸۵ بود که مرکز مین زدایی کارش را زیر نظر وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح شروع کرد. این مرکز ماموریت خنثی سازی میادین مین و مهمات عمل نکرده را به عهده گرفت. هرچند از سال ۶۷ تا ۷۷ مسئولیت پاک سازی میادین مین با ارتش و سپاه شد. البته از سال ۷۸ تا ۸۱ این مسئولیت با وزارت کشور بود و از سال ۸۲ تاکنون به وزارت دفاع سپرده شده. به گفته نماینده ایلام در مجلس از سال ۸۵ عملاً مرکز مین زدایی کشور تحت نظر وزارت دفاع بود و برخی شرکت های خصوصی طرف قرارداد آن مسئول اصلی این مهم بودند.

سال ۸۵ بود که مرکز مین زدایی کارش را زیر نظر وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح شروع کرد. این مرکز ماموریت خنثی سازی میادین مین و مهمات عمل نکرده را به عهده گرفت. هرچند از سال ۶۷ تا ۷۷ مسئولیت پاک سازی میادین مین با ارتش و سپاه شد. البته از سال ۷۸ تا ۸۱ این مسئولیت با وزارت کشور بود و از سال ۸۲ تاکنون به وزارت دفاع سپرده شده. به گفته نماینده ایلام در مجلس از سال ۸۵ عملاً مرکز مین زدایی کشور تحت نظر وزارت دفاع بود و برخی شرکت های خصوصی طرف قرارداد آن مسئول اصلی این مهم بودند.

طبق اعلام عراق در طول ۸ ساله جنگ، ۲۰ میلیون مین در خاک ایران کاشته است. ایران بعد از مصر با ۲۲ میلیون مین در رتبه دوم قرار دارد. به گفته سارا فلاحی میزان

سال ۸۵ بود که مرکز مین زدایی کارش را زیر نظر وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح شروع کرد. این مرکز ماموریت خنثی سازی میادین مین و مهمات عمل نکرده را به عهده گرفت. هرچند از سال ۶۷ تا ۷۷ مسئولیت پاک سازی میادین مین با ارتش و سپاه شد. البته از سال ۷۸ تا ۸۱ این مسئولیت با وزارت کشور بود و از سال ۸۲ تاکنون به وزارت دفاع سپرده شده. به گفته نماینده ایلام در مجلس از سال ۸۵ عملاً مرکز مین زدایی کشور تحت نظر وزارت دفاع بود و برخی شرکت های خصوصی طرف قرارداد آن مسئول اصلی این مهم بودند.

غم و نابوری آن پنجشنبه سیاه هنوز بر دل شان سنگینی می کند. غمی که وقت و بی وقت اشک به چشمان پدرها می آورد. «امامعلی فرضی» پدر «ذوالفقار» و «عرفان» هنوز گریه هایش بند نیامده. چشم به زخم های «ذوالفقار» در بیمارستان امام حسین تهران دارد و دلواپس «عرفان» در بیمارستان امام خمینی ایلام است.

«سالار» بهتر از دیگران بود. پسری ریزنقش با چشم های قهوه ای که حالا زیر چادرشان در بستر آرمیده و دل نگران برادر و دوستانش است. «همه چیز در بیمارستان امام حسین تهران رایگان است. باید خیلی اینجا بمانم. مشاوره بردیم، می گویند چشمش خوب می شود، اما دست هایش.»



لیلا مهداد | صدای مهبی دلشوره انداخت به جان «مهران» و ساکنانش که زیر چادرها ساعات روز پنجشنبه را پشت سر می گذاشتند. صدای مهبیب خبر از سر باز کردن یک زخم قدیمی می داد. همان دمل های چرکین و زخم های ناسور زیر پوست «مهران». زخم هایی که به فراخور زمان و مکان برای قربانیان دام پهن می کنند. زمانی دستی می گیرند و گاهی پایی می برند گاهی اوقات هم سوی چشمی را برای همیشه می گیرند. زمانی هم هوس می کنند تا نفسی را بند بیاورند.

چادرهای سیاه روی دشت های میان «ایلام» و «مهران» چمبره زده بودند. صدای زنگوله بزغالها طنین انداخته بود میان دشت. هیاهوی پسر بچه ها هم بود، هم آوا با صدای پایکوبی گله ها؛ همه بی خبر از هیولای بی شاخ و دم گز کرده زیر زمین. هیولاهای خاموش به یادگار مانده از دوران میدان جنگ. گوسفندان شکم های شان را کمی آن طرف تر از چادرها سیر کردند.

پسرها گوشه چشمی به گوسفندان داشتند و همزمان پی شیطنت های کودکی شان. گله ای گوش به هی «ذوالفقار» و «عرفان» داده بود؛ دو برادر از طایفه «فرضی ها». گله ای هم حواسش به چوب گردانی چوپان هایش «سالار» و «ذوالفقار» بود؛ پسرانی از طایفه «مرداخانی ها».

هر دو هوس تری آب کردند برای گوسفندان گله شان. عقربه های ساعت روی سه و نیم شاید هم چهار بعد از ظهر ایستاده بودند که سرنوشت جور دیگری رقم خورد. یکی از هیولاهای سر از زمین بیرون آورد به شیطنت، «ذوالفقار» وسوسه شد برای لمس هیولا. همه چیز در چند ثانیه رقم خورد. انگشتان «ذوالفقار»، صورت و یکی از چشمانش تاوان این وسوسه شدند.

گفتند بچه ها را مین کشته

صدای هیولای فلزی سرد تن چادرهای سیاه دشت را به لرزه انداخت. اهالی سراسیمه در جستجوی صدا. زمزمه میان اهالی خبر از انفجار مین می داد. «گفتن بچه ها را مین کشته.» خبر هولناک برای خانواده «فرضی» و «مرداخانی».

غم و نابوری آن پنجشنبه سیاه هنوز بر دل شان سنگینی می کند. غمی که وقت و بی وقت اشک به چشمان پدرها می آورد. «امامعلی فرضی» پدر «ذوالفقار» و «عرفان» هنوز گریه هایش بند نیامده. چشم به زخم های «ذوالفقار» در بیمارستان امام حسین تهران دارد و دلواپس «عرفان» در بیمارستان امام خمینی ایلام است. «دستش را بردن. دو دستش را از مج. دیگر توان ادامه دادن ندارد. بی اعتنا به اطراف بلند بلند گریه سر می دهد و میان هق هق گریه از بدبخت شدنش می گوید. «بدبخت شدم. صورتش داغون شده. چشمش تحت مراقبت است.»

معلوم نبود آدم اند یا تکه ای درخت یا سنگ

هیولای خفته زیر خاک با صدای مهبیب خبر از بیدار شدنش داد. اهالی به سمت چراگاه می دویدند. خبری از صدای بچه ها نبود و این یعنی خبر بد برای پدر و مادرها. «یادم ندادید.» دوباره غم سر ریز می شود و چشمانش را تر می کند. «بالای سرشان که رسیدیم همه چیز خون بود.»

چشم ها بهت زده به زمین خیره شده بودند، همه چیز رنگ سرخی خون گرفته بود، هرچند ناله های بی جان هم بودند. «بالای سرشان که رسیدیم اصلاً چیزی معلوم نبود. معلوم نبود آدم هستند یا تکه ای درخت یا سنگ. همه چیز خونی بود.» مادر کمی دیرتر و سراسیمه تر بالای سر پسرها رسید. پدر یکی از پسرها را در آغوش کشید و مادر دیگری را. «با ماشین شخصی راه افتادیم سمت بیمارستان. آمبولانس وسط راه جلویمان آمد.»

پای «عرفان» شکسته بود و تعدادی از انگشتانش را دیگر نداشت. هرچند ترکش مین صورتش را هم زخم زده بود. اما حال